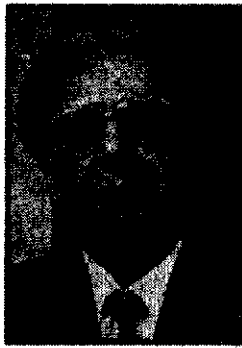


حافظ

دکتر جلال خالقی مطلق

حماسه‌ی ملی ایران



□ شاهنامه‌ی فردوسی مانند حلقه‌ی بی‌ست که دو فرهنگ پیش از خود و پس از خود را به یک‌دیگر پیوند داده است و آن پیوستگی و پایستگی فرهنگ ایران که با یورش عرب، آسیب بزرگ دید، ولی از هم نگسست، در شاهنامه‌ی فردوسی تا حد زیادی مرمت و در عین حال نیروی تازه یافت.

با پیدایش شاهنامه، مهم‌ترین اثر از میان همه‌ی آثاری که ایرانیان به یکی از زبان‌های ایرانی از خود به یادگار گذاشته‌اند، این نیز پدیدار گشت که از آن روز دیگر هیچ فارسی‌زبان فرهیخته‌ی پیدا نخواهد گشت که ادعای شناخت فرهنگ و ادب و زبان و تاریخ و هنر داشته باشد و خود را از خواندن این کتاب بی‌نیاز بداند، از این رو، شگفت نیست که پس از فردوسی در میان بزرگان این سرزمین از کسانی چون عطار، نظامی، خیام، سهروردی، سعدی، مولوی و حافظ که هر یک در زمینه‌ی کار خود یکی از نوابج جهان به‌شمار می‌روند، گرفته، تا صدها شاعر و سخنور و مورخ و حکیم و لغوی و نقاش و نقال و مرد سیاست همه کمابیش در دایره‌ی مغناطیس شاهنامه افتاده‌اند.

خواجehی بزرگوار، حافظ شیرازی، نیز از زمره‌ی خوانندگان شاهنامه‌ی فردوسی بود و این مطلب از اشارات فسراوان او به داستان‌های شاهنامه به‌خوبی پیداست. تنها کافی‌ست که نگاهی به فهرست نام کسان در پایان دیوان او انداخت و دید که در اشعار او از بسیاری از شاهان و پهلوانان و اشخاص دیگر شاهنامه چون: اردوان، اسکندر،

افراسیاب، باربد، بهرام گور، بهمن، پرویز، پشتنگ، پیران، تور، تهمن (رستم)، جمشید، دارا، رستم، زرتشت، زو، سلم، سیامک، سیاوش، شسیده، شیرین، فریدون، قباد، کاووس، کسری، کی، کیان، کیخسرو، و کیکباد، بارها نام رفته‌است. برای نمونه:

شاه ترکان، سخن مدعیان می‌شنود
شرمی از مظلومی خون سیاوشش باد^۱
که اشاره است به داستان سیاوش در شاهنامه و ماجرای کشته‌شدن او در توران به سعایت گرسیوز برادر افراسیاب. یا:
شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
دستگیر از نشود لطف تهمن چه کنم^۲
که اشاره است به داستان بیژن و منیژه و انداختن بیژن به چاه به فرمان افراسیاب و رهایی یافتن او به‌دست رستم؛ و باز در بیت زیر به همین واقعه اشاره کرده است:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستمی^۳
و یا اشاره به شوکت افراسیاب در این بیت:

شوکت پور پشتنگ و تیغ عالم‌گیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن^۴
پویزه جمشید و جام جهان‌نمای او بارها تصویری برای بیان اندیشه‌های عارفانه و عاشقانه قرار گرفته است. در شاهنامه از این جام در زمان پادشاهی کیخسرو و در همان داستان بیژن و منیژه یاد شده است، در آن‌جا آمده است که چون بیژن را در توران به فرمان افراسیاب به چاه انداختند، پدر او، گیو، برای یافتن پسرش از کیخسرو کمک خواست و کیخسرو او را دلناری داد و گفت: اگر بیژن را نیافتند، باید صبر کرد تا

بهار برسد و آن گاه او در جام گیتی‌نما خواهد نگرست و جای بیژن را بدو نشان خواهد داد.^۵ حافظ نیز یک‌جا این جام را جام کیخسرو نامیده است:

گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شاد باش
جام کیخسرو طلب کافر آسیاب انداختی^۶

ولی از سده‌ی ششم به بعد، این جام را بیش‌تر به جمشید نسبت داده‌اند،^۷ به‌خصوص که کاربرد اصطلاح جام‌جم به‌خاطر تجنیس آن و کوتاهی آن در شعر مطلوب‌تر بوده و حافظ نیز، شاید به اقتباس از خیام (من جام جم، ولی چو بشکستم، هیچ!)، این جام را بیش‌تر به جمشید نسبت داده است:

دلی که غیب‌نمای ست و جام جم دارد
ز خاستمی که دمی گم شود، چه غم دارد



سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد



گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان‌نما می باش



گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گیل کوزه‌گران می‌داری



چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود، وقت بی‌بصری
و یا در این بیت‌ها:

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پُرمی به دوران شما



ای که در کسوی خرابیات مقامی داری
 جم وقت خودی ار، دست به جامی داری
 که ایهامی لطیف میان جام می و جام جم
 ساخته است، مانند ایهام ظریفی که در بیت
 زیر میان زال به معنی «پیر» و دستان به
 معنی «تیرنگ» از یکسو و زال دستان پدر
 رستم از سوی دیگر، آورده است:
 به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو
 تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت^۸
 اگر شاهنامه تنها وصف میدان کارزار
 بود، جز در حماسه سرایان پس از فردوسی
 تأثیر نمی گذاشت؛ ولی در شاهنامه وصف
 نبردها همیشه کوتاه است و بخش بزرگ
 این کتاب، حکمت است؛ ولی نه سخنان
 ملال آور در شرح جوهر و عرض و مانند آن،
 بلکه سراسر کتاب، فلسفه‌ی زندگی است،
 قصه‌ی بخت و کوشش است، داستان
 ایروندان زبستن و بزرگوار شدن است،
 دفتر آیین و آداب است و تاریخ یک ملت
 است از آغاز تا انجام، بدان گونه که مردم آن
 تصور می کردند و همه‌ی این‌ها در قالب
 داستان‌هایی شیرین و شگفت و به سبکی در
 اوج شیوایی و به زبان پارسی پاک.

بی‌گمان برخی از سخنان حکمی
 شاهنامه و بویژه اندیشه‌های جبری که
 به وسیله‌ی مذهب زروان به حماسه‌های ملی
 راه یافته بود، در مآخذ شاعر بوده‌اند. ولی
 مطالعه‌ی تاریخ پُرشکوه گذشته، در زمانی که
 از آن عظمت دیگر چیزی برجای نمانده بود
 و شاعر به چشم خویش می‌دید که بر
 ویرانه‌ی میهن او بیگانگانی فرمانروایی
 می‌کنند «که نام پدرشان ندارند یاد»، در
 پرورش و هدایت احساسات و اندیشه‌ی
 شاعر مؤثر می‌افتاد و اعتقاد او را به
 ناپایداری و بی‌وفایی جهان شدیدتر می‌کرد
 و به آن چه در مآخذ او بود، صداقت و ژرفا
 می‌داد:

الا ای خریدار مغز سخن
 دلت بر گسل زین سرای کهن
 کجا چون من و چون تو بسیار دید
 نخواهد همی با کسی آرمید

اگر شهریاری و گر پیشکار
 تو ناپایداری و او پایدار
 چه با رنج باشی، چه با تاج و بخت
 بیاید بیستن به فرجام رخت
 اگر زاهنی، چرخ بگذازدت
 چو گشتی کهن نیز نوازدت
 چو سرو دلارای گردد به خم
 خروشان شود نرگسان دژم
 همان چهره‌ی ارغوان زعفران
 سبک مردم شاد گردد گران
 اگر شهریاری و گر زیردست
 به جز خاک تیره نیابی نشست
 کجا آن بزرگان با تاج و تخت
 کجا آن سواران پیروزبخت
 کجا آن خردمند گنبداوران
 کجا آن سرافراز و جنگی‌سران
 کجا آن گزیده نیاکان ما
 کجا آن دلیران و پاکان ما^{۱۱}
 کجا افسر و کاویانی درفش
 کجا آن همه تیغ‌های بنفش
 کجا آن دلیران جنگ‌آوران
 کجا آن رد و موبند و مهتران
 کجا آن همه بزم و ساز و شکار
 کجا آن خرامیدن کارزار
 کجا آن غلامان زرین‌کمر
 کجا آن همه رای و آیین و فر^{۱۲}
 زمین گر گشاده کند راز خویش
 بیماید انجام و آغاز خویش
 کنارش پُر از تاجداران بُود
 برش پُر ز خون سواران بُود
 پُر از مرد دانا بُود دامنش
 پُر از خوبرخ جیب پیرانش
 چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ
 بدو بگذرد زخم پیکان مرگ^{۱۳}
 همه‌کار گردنده چرخ این بُود
 ز پرورده‌ی خویش پُرکین بُود^{۱۴}
 به گیتی مدارید چندین امید
 نگر تا چه بد کرد با جمشید
 به فرجام هم شد ز گیتی به در
 ماندش همان تاج و تخت و کمر^{۱۵}

جهان! چه بدمهر و بدگوهری
 که خود پرورانی و خود بشکری
 نگه کن کجا آفریدون بُرد
 که از تخم ضحاک شاهي بُرد
 بُد در جهان پانصد سال شاه
 به آخر بشد، ماند از او جایگاه
 جهان جهان دیگری را سپرد
 به جز درد و اندوه چیزی بُرد
 چنینیم یکسر که و مه همه
 تو خواهی شبان‌باش و خواهی رمه^{۱۵}
 ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم
 به ناکام، گردن بدو داده‌ایم^{۱۶}
 اگر هیچ گنج است این نیکرای
 بیساری و دل را به فردا میای
 که گیتی همی بر تو بریگذرد
 زمانه دم ما همی بشنمرد
 می آور که از روزمان بس نماند
 چنین بود تا بود و برکس نماند^{۱۷}

از این گونه ابیات در شاهنامه فراوان
 است و این سخنان که همیشه پس از
 توصیف شکوه و عظمت گذشته‌ی ایران
 آمده‌اند، بسیاری از سخنوران ایران چون
 نظامی، خیام، مولوی، سعدی و حافظ را
 تحت تأثیر قرار داده‌اند، بویژه خیام و حافظ
 از بیانش جبری شاهنامه سخت متأثر
 شده‌اند. در دیوان حافظ ابیات فراوانی است
 که نفوذ شاهنامه و بیانش سراینده‌ی آن را
 گاه مستقیم و گاه از راه خیام نشان می‌دهند.
 در زیر، ما تنها بیت‌هایی را که در ارتباط با
 نام‌های شاهنامه قرار دارند، می‌آوریم:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
 از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
 قبح به شرط ادب گیران که ترکبیش
 ز کاسه‌ی سر جمشید و بهمن است و قباد
 که آگه‌ست که کاووس و کی کجا رفتند
 که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

* * *

سپهر برشده پرویزی‌ست خون‌افشان
 که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

شکوه سلطنت و حُسن، کی ثباتی داد
ز تختِ جم سخنی مانده است و افسرکی

* * *

جمشید جز حکایتِ جام از جهان نبرد
زنهار دل میند بر اسبابِ دنیوی

* * *

شکلِ هلال بر سر مه می دهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاه زو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو^{۱۸}

نام شاهان و پیامبران سامی، چون
قارون، نوح، سلیمان، خضر، شذاد، نصرود،
یوسف، زلیخا، موسی، عیسی و... نیز فراوان
در اشعار خواجه آمده اند؛ ولی حافظ هر کجا
از ناپایداری و بی وفایی و غدر زمانه سخن
می گوید، نمی تواند مطلب خود را با
افسانه های سامی مصور کند و اگر می کند،
سخنش رودکی وار سرودی در دم پرستی و
می نوشی است، فاقد آن عمق فلسفی
خیامی؛ ولی آن جا که او برای همین مطلب
از افسانه های ایرانی بهره می گیرد، سخن او
از صداقت و اعتقاد و عمق همان گونه
مالامال است که از اندوه و حسرتی عمیق.
چه تفاوت است آن جا که حافظ می گوید:

ز دست شاهد نازک عذارِ عیسی دم
شراب نوش و رها کن حدیثِ عاد و ثمود
با آن جا که حافظ همین مضمون را با
نام های ایرانی می آورد:

کسی بود در زمانه و فسا، جام می بیار
تا من حکایتِ جم و کاووس کی کنم

* * *

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

* * *

جایی که تخت و مسند جم می رود به باد
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم^{۱۹}
می گوید: گر غم خوریم خوش نبود، ولی
همه ی بیت سرود غم است، سرود غم
برباد رفتن تاج و تخت جمشید است و دعوت
به باده نوشی مانند آن چه بارها در شعر
فردوسی و خیام آمده است، بهانه یی ست

برای گریختن از این غم، و در حقیقت
بهانه یی برای شرح این غم است.

در حالی که نام های سامی در شعر حافظ
غالباً فقط ابزار شاعری اند، نام های ایرانی
مانند اصطلاحاتی چون: پیر مغان، می،
میکده، خرابات، جام جم، دُرد، رند، خرجه،
دلخ، زاهد، شاهد، ساقی و نظایر آن ها، معنی
واحدی ندارند، بلکه واژه های کلیدی اند که
با هر یک از آن ها دری از گنج بینش های
گوناگون حافظ بر ما گشوده می گردد و از
این رو دیگر مرزی دقیق میان تصویر و
تمثیل شعری با اصل مطلب مورد نظر شاعر
پیدا نیست، برای مثال در بیت زیر مطلب
اصلی چیست؟ دعوت به می خوردن است؟ یا
شنیدن داستان جمشید و کیخسرو؟

بیفشان جرعه یی بر خاک و حال اهل دل بشنو
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد^{۲۰}
افسانه های سامی در شعر حافظ
هیچ کجا یک چنین عزت و مقامی ندارند،
چون میان حافظ و افسانه های سامی آن
پیوند ملی و فرهنگی نیست. حافظ این پیوند
ملی و فرهنگی را مانند خیام و سخنوران
بزرگ دیگر ایران مدیون شاهنامه ی
فردوسی ست.



تأثیر شاهنامه در حافظ، بویژه در برخی
از بیت های ساقی نامه ی او سخت آشکار و
بی پرده است و در این جا دایره ی این نفوذ
حتا تا برخی از اصطلاحات شاهنامه چون:
خسروانی سرود، نوآیین سرود، بهین میوه ی
خسروانی درخت و... نیز می رسد:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم به آواز نی
که جمشید کی بود و کاووس کی...
دم از سیر این دیر دیرینه زن
صلایی به شاهان پیشینه زن
همان منزل است این جهان خراب
که دیده ست ایوان افراسیاب
کجا رای پیران لشکر کشش
کجا شیده آن ترک خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
همان مرحله ست این بیابان دور
که گم شد در او لشکر سلم و تور
بده ساقی آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد پیام
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
که یکجو نیرزد سرای سپنج
بیا ساقی آن آتش تابناک
که زرتشت می جویدش زیر خاک...
مغنی کجایی به گلبانگ رود
به یاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم
به رقص آیم و خرجه بازی کنم
به اقبال دارای دیهیم و تخت
بهین میوه ی خسروانی درخت...
مغنی بزن آن نوآیین سرود
بگو با حریفان به آواز رود...
مغنی نوایی به گلبانگ رود
بگوی و بزن خسروانی سرود
روان بزرگان ز خود شاد کن
ز پرویز و از بسارتد یاد کن...^{۲۱}

ایرانیان صدها سال است که در ساختن
فرهنگی که به نام «فرهنگ اسلامی»
شهرت یافته است، شرکت کوشا داشته اند، تا
آن جا که ارزیابی این فرهنگ بدون

رسید شعرتو

محمدعلی فالنجی «آزاده»

تو را ز درد و غم خود یک از هزار، امین
 بیا به شام غریبان و کُنجِ غزلت من
 بین سکوت مراه اندر این کنار امین
 دلم گرفته چو غزنین و بادغیس و هرات
 تنم فسرده چو مردان قندهار، امین
 چو من بمیرم، بر گور من گذر می کن
 به بذل دیده نما اشک خود نثار، امین
 من آن نیم که به هر کس مدیح بفرستم
 به خان و مالک و... و مالدار، امین
 حدیث توست که در شعر من سخن گوید
 و گرنه من که و آن نافه‌ی تبار، امین
 قصیده چون سر زلفت دراز می گردد
 از اینم، از قلم خسته، شرمسار، امین
 به سال عمر سرودم، قصیده در وصف
 گذشته است ز هفتاد جان نثار، امین

رسید شعر تو ای مرد نامدار، امین
 کشیدمش به دو چشمان اشکیار امین
 گرفت اشک چو دامن من، ندانستم
 نه اشک، بلکه یکی ذر شاهوار، امین
 ز ذوق و شوق ندانستمی چه باید کرد
 به گوشه‌ی بنشستم به راه تار، امین
 بیات ترک همی خواندم و به یاد رُخت
 به تار پنجه زدم چون بُت تار، امین
 شبی گذشت، همه ذکر ما مضای تو بود
 خوش آن شبی که بپاید به یاد یار، امین
 چو سایه سر به گریبان شب گذاشته‌ام
 کجاست خواب به چشمان انتظار، امین
 کجاست مامن آسوده‌ی در این دوزخ
 که من مدیح تو گویم به ابتکار، امین
 کجاست جام بلورین صوفی‌افکن عشق
 که من به یاد تو نوشم علی‌القرار، امین
 «به برگ ریز تن خویشتن گذار، مرا»
 به باغ و سبزه مخوانم در این بهار، امین
 گرفته پیری و غزلت مرا به گوشه‌ی تنگ
 چو کوه خیبر، دامن ذوالفقار، امین
 به قول سعدی استاد بی‌بدیل سخن
 در آن قصیده و آن شعر آبدار، امین
 «کدام دوست بپیچد سر از ارادت دوست»
 کدام یار نداند حدیث یار، امین
 نشسته بودم و در حال خویش مُستغرق
 ز شعر ناب تو مدهوش و بی‌قرار، امین
 که ناگهان پدرخشید از میانه‌ی شعر
 طلوع حُسن تو چون باده در خمار، امین
 حدیث مدح تو را حدّ و حصر و رمزی نیست
 تو چون مدینه‌ی فضل به اشتهار، امین
 شب است و خواب به چشمان من گذار نکرد
 به باده دست گشودم به اضطرار، امین
 چو اشک شطّ شفق بود این زلال حرام
 چو بوی پیچک زلف تو شادخوار، امین
 به بال ابر نشستم یکی سلیمان‌وار
 اگر نبود مرا مفرشی به کار، امین
 به خلوت تو رسیدم، مگر بگویم باز

در نظر گرفتن سهم ایرانیان متصور نیست؛ با
 این حال، در همه‌ی این مدت، مانند کودکی
 که در آغوش نامادری خود خواب مادر اصلی
 خود را ببیند، هیچ‌گاه گذشته‌های دوردست
 خود را فراموش نکرده‌اند و بدین سبب هزار
 و چهارصد سال است که در یک برزخ
 نگرانی و سرگردانی به سر می‌برند. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰، ص ۷۲.
- ۲- همان، ص ۳۲۷.
- ۳- همان، ص ۳۳۱.
- ۴- همان، ص ۳۶۹.
- ۵- نگاه کنید به شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵ ص ۴۱ بیت ۵۶۹ به جلو.
- ۶- دیوان حافظ، ص ۳۰۱.
- ۷- باید توجه داشت که در روایات ملی، اصل برخی از چیزهای شگفت را که داشتن آن‌ها را به پادشاهان ایران نسبت می‌دادند، به شاهان پیشین‌تر می‌رسانیدند. نگارنده دور نمی‌داند که خواست از پیمان گیتی که بنا بر برخی از متون پهلوی چون مینوی خرد و رساله‌ی ماه فروردین و ایادگار جاماسپیگ و دینگرد، اهریمن آن را بلعیده و به دوزخ برده بود و جمشید آن را از شکم اهریمن بیرون آورد. (درباره‌ی این روایت نگاه کنید به: احمد تقضلی، مینوی خرد، تهران، ۱۳۵۴، ص ۳۳ و ۱۲۴). همین جام، گیتی‌نمای است و در این‌جا پیمان نه معنی «اعتدال»، بلکه به معنی «پیمان» و جام است. به سخن دیگر، در روایات ایرانی، افسانه‌ی نظیر افسانه‌ی سامی سلیمان و انگشتی او که دیو آن را ربود و سلیمان دوباره آن را بازستاند، وجود داشته است.
- ۸- دیوان حافظ، به ترتیب صفحات ۸۱، ۹۶، ۱۸۶، ۳۱۴، ۳۱۶، ۱۰، ۴۱۲، ۶۱.
- ۹- نگاه کنید به:
- H. Ringgren, Fatalism in Persian Epics, Uppsala 1952. R.C. Zaehner, Zurvan. A Zoroastrian Dilemma, Oxford 1955
- ۱۰- شاهنامه، ج ۷، ص ۱۸۵، بیت ۵۳۱ به جلو.
- ۱۱- همان، ج ۹ ص ۲۷۸، بیت ۲۸۷ به جلو.
- ۱۲- همان، ج ۸ ص ۹۹، بیت ۲۹۸ به جلو.
- ۱۳- همان، ج ۹ ص ۳۰۸، بیت ۱۱.
- ۱۴- همان، ج ۱ ص ۹۹، بیت ۳۲۶ به جلو.
- ۱۵- همان، ج ۱ ص ۲۵۲، بیت ۱۳ به جلو.
- ۱۶- همان، ج ۴ ص ۱۶، بیت ۱۲۶.
- ۱۷- همان، ج ۹ ص ۳۶۸، بیت ۷۰۸ به جلو.
- ۱۸- دیوان حافظ، به ترتیب صفحات ۶۹، ۷۰، ۳۰، ۲۹۹، ۳۳۵، ۲۸۱.
- ۱۹- همان، به ترتیب صفحات ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۴۱، ۲۵۷.
- ۱۹- همان، ص ۸۲.
- ۲۰- همان، ص ۳۵۶-۳۶۰.



س. سعادت

دلم گرفته از این زندگی، بیا حافظ
 به حافظیه بپرس ساعتی مراه حافظ
 صلا نمی‌زنم هیچ کس به میخواری
 بزن تو از در میخانه‌ام صلا، حافظ
 نشسته غم به دل می‌کشان مصطبات
 گرفته میکدهات گرد آنزوا، حافظ
 ریا و رنگ و فسون مبارزالدین را
 نموده‌ای تو چه رندانه برملا، حافظ
 به رغم مدعیان باز هم بخوان آواز
 گهی به مایه‌ی شور و گهی نوا، حافظ
 «بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است»
 ولی به پاس تو ما را دهند جا، حافظ
 به پیش طبع بلند تو و مُردانت
 تفاوتی نکند خاک با طلا، حافظ
 زبان و ذهن همه در ید تصرف توست
 که با زبان و دل خلقی آشنا، حافظ
 شد از تبرک قرآن دلت صحیفه‌ی عشق
 از اجتهاد تو منسوخ شد ریا، حافظ
 به نیست طلب روز و روزگاری نو
 تفالی زدم از دفتر شما، حافظ